

اینستاگرام شهرنگ: [instagram.com/shahrang1](https://www.instagram.com/shahrang1) | ایمیل شهرنگ: shahrang1@gmail.com

سنگ مفت، حرف مفت؛

وضعیت قوز بالای قوز!



شهرام شهیدی
*** طنزنویس

ما سیاستمدارانی داریم که استاد پیش‌بینی و تحلیل هستند؛ مثلاً یکی‌شان چندوقت پیش گفته بودملت‌ما از مشکلات عبور می‌کند و ریال ایران به معتبرترین پول منطقه‌ای تبدیل می‌شود.

البته این پیش‌بینی از وقتی که کرونا از ایران برود به سه ماه زمان نیاز دارد؛ چون پژوهشکده آمار ایران اعلام کرده از وقتی که کرونا کلاً از بین برود و بی‌اثر شود، سه ماه وقت لازم است تا اقتصاد ایران کمر راست کند.

مشکل هم همین جاست. اگر اقتصاد این کشور بتواند کمر راست کند و زیر این بار سنگین نشکند، حتماً با سرعت نور خواهد دوید و از همه اقتصادهای منطقه جلو خواهد زد. البته حذف پنج یا شش صفر هم در این معتبرشدن بی‌تأثیر نیست و می‌تواند خیلی فوری ریال را معتبرترین ارز منطقه کند.

حضرت حافظ هم در این خصوص سروده «یا رب مباد که...» که البته به نظر این شعر جایش اینجا نبود و جا دارد با حضرت حافظ برخورد شود که بفهمد چه را باید کجا بگوید و بیخودی کسی را شانت‌آژ نکند.

اصلاً برگردیم به سخنان مهم مقامات. یک چرخ‌ی در اخبار بزینم ببینیم کی چی گفته. آهان رئیس بانک مرکزی هم گفته «این شوک‌ها گذراست.» کاملاً درست است. من اگر جای دلار بودم با شنیدن این حرف خودم حداقل دو هزار تومان سقوط می‌کردم. شرم هم خوب چیزی است. من خودم قبلاً از این شوک‌های گذرا نصیبم شده. دوستی داشتم که در بیمارستان بستری بود. چند تا از این شوک‌های گذرا نصیبش شد. عمرش را به کل تقدیم کرد به شما.

من فقط خدا را شکر می‌کنم که این شوک‌ها گذراست و این شده حال و روز ما. اگر گذرا نبود و دایمی بود چه بلایی سر این بیمار محتضر می‌آمد؟

البته رئیس بانک مرکزی یک چیز دیگری هم گفتند که فکر کنم سخن‌شان در مقیاس سال نوری بوده. ایشان گفته «برای مهار نوسان کوتاه‌مدت ارزیابی نمی‌کنیم.» مشکل ما با همین واژه کوتاه‌مدت است؛ یعنی فقط در مقیاس سال نوری می‌شود به چند سال بالا رفتن قیمت ارز گفت بازه زمانی کوتاه‌مدت.

خب این واژه کوتاه‌مدت چه تبعاتی دارد؟ اولین مشکلی که ایجاد می‌کند این است که نمایندگان مجلس هم می‌گویند ای بابا گرانی ارز یک شوک کوتاه‌مدت است برویم سراغ شوک بلندمدت و آن را ناک اوت کنیم. این می‌شود که اینستاگرام موضوع اصلی بحث در مجلس می‌شود.

بیخودی چپ‌چپ نگاه نکنید. می‌دانم شما از اینکه در این‌ها گیر و گیر نمایندگان به جای دغدغه ارز دریند فیلتر کردن اینستاگرام بودند، متعجب شده‌اید و هی استوری گذاشته و مطالبی در نقد این قضیه به اشتراک می‌گذارید اما قسمت بازمه ماجرا اینجا جاست که برای اولین بار حس نمایندگان مجلس هم با شما یکی بوده. یعنی آنها هم می‌گویند مردم چرا در این روز در مورد رسیدن قیمت دلار به بیست هزار تومان استوری نمی‌گذارند و هم و غم‌شان شده فیلتر نشدن اینستاگرام.

همین چیزها این سرزمین را جاذب کرده. مردم از نمایندگان متعجبند و نمایندگان از مردم. آخرش هم مردم متوجه می‌شوند هم دلار رسیده به بیست هزار تومان و هم اینستاگرام فیلتر شده. وضعیتی که در ادبیات کهن به آن قوز بالای قوز می‌گویند. □

یک کارشناس: اگر تاشهریور دوام بیاوریم، دیگر اتفاقی نمی‌افتد
ومی‌توانیم از بحران اقتصادی عبور کنیم

یک مسئول: ما که دووم میاریم به مردم بگو!

«مردم: یا خدا، یعنی چه اتفاقی قراره بیفته تا ما بحران فعلی رو

تاشهریور فراموش کنیم؟!

«یک شهروند: حداقل به چند تا نخ‌بخیه بدید بهمون که زخم‌هارو

تا اون موقع ببندیم!

«یک مستأجر: اگه با دو ماه چادرخوابی مشکلات حل می‌شه

من برم چادر بزنم!

«یک مسئول: حالا اتفاق خاصی که نمی‌افته، فقط تا اون موقع

به زندگی جدیدتون عادت می‌کنید!

«یک مسئول دیگر: اگه به یک تحمل کنید

از این برهه حساس وارد برهه حساس بعدی میشیم!

«طاقتم. بیارید. آخر اولشه

«سعی- کنید- تا- شهریور- بهتون- خوش- بگذره» شهرنگ

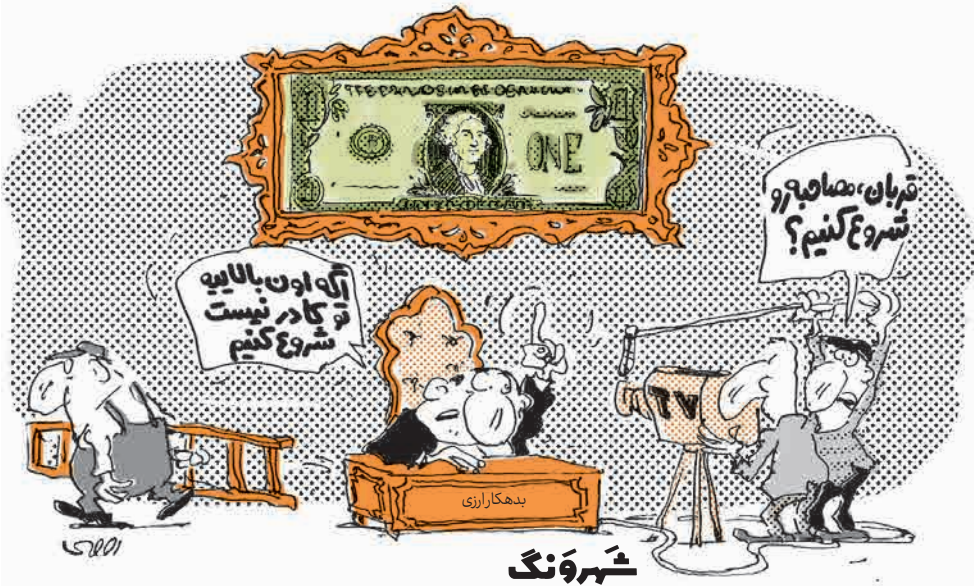
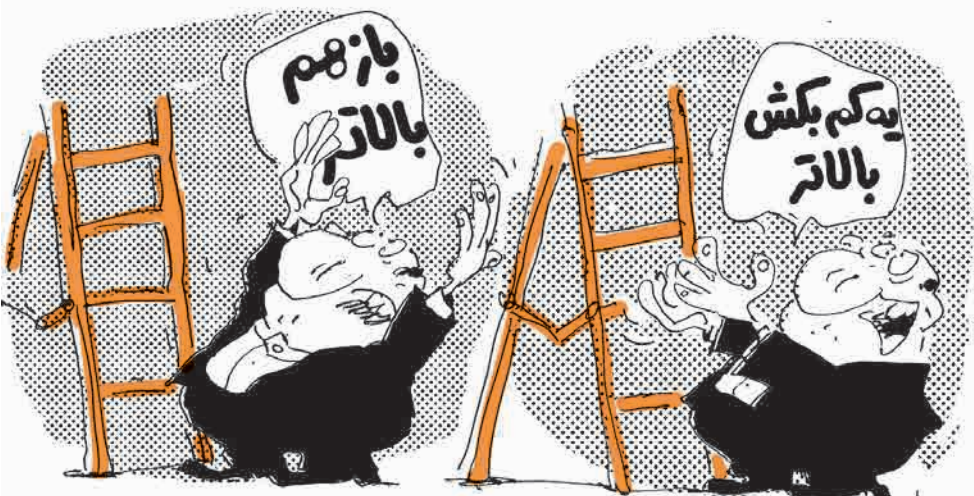
رینگ نقد

بزرگ‌ترین سوءتفاهم تاریخ سینما

«نقدی بر فیلم کازابلانکا»

کازابلانکا شم است. سم خالص. اگر فیلم را رنگی کنیم، صحنه آخر به جای فرودگاه لوکیشن را پارک تصور کنیم، بعد یک آهنگ «آهای عالیجناب عشق» رویش بگذاریم قشنگ می‌شود با کپشن «این چه سمی بود آخه من دیدم» آن را با دوتقطه و کلی پرانتز در شبکه‌های اجتماعی منتشر کرد. بعضی کازابلانکا را بهترین عاشقانه تاریخ سینما می‌دانند که به نظر این افراد نه بویی از عشق برده‌اند، نه تاریخ می‌دانند، نه حتی یک عکس باصندلی سینما، ظرف شکوفه فیل و هشتک #فیلم- خوب. ببینیم دارند. از نظر من، فیلم حداکثر یک سوءتفاهم است. قصه به اصطلاح خودش می‌خواهد یک مثلث عشقی ترسیم کند، درحالی

تماشاخانه



شهرنگ

دماوند یا فیروزکوه چه فرقی می‌کند؟ می‌گویند کازابلانکا شهر استراتژیکی برای ارتباط اروپا با آمریکا بوده؟ خب جاده فیروزکوه هم ما را در هر نوع تعطیلی به شمال وصل می‌کند. فیلم کلاً دوخط دیالوگ «چشمات اذیت نمی‌کنه ولی پدر منو درآورده» دارد و بقیه دیالوگ‌هایش ماقبل حمید نعمت‌الله است. چی؟ آن دیالوگ هم ربطی به این فیلم ندارد؛ من خودم با دنبال کردن هشتک کازابلانکا توی اینستا دیدم. بیا. دیگه بدتر. فیلم کلاً یک دیالوگ خوب دارد که آن هم اصلاً به فیلم ربطی ندارد. پس فقط از این فیلم می‌ماند دیالوگ «عشق یعنی حالت خوب باشه» که آن هم مربوط به این فیلم نیست؟ ببخشید من نمی‌فهمم این ادمین‌های اینستا چه کار می‌کنند. دو خط اطلاعات موثق نمی‌توانید به مخاطب بدهید؟ یعنی می‌خواهید بگویید جمله «من هکر هستم چرا که نام تو را بر قلبم حک کرده‌ام» هم دیالوگ آل پاچینو نبوده و آل پاچینو هم اصلاً توی این فیلم بازی نکرده؟ جدا که دنیای بدی شده. □

که پاره خط هم نمی‌شود. به‌خصوص برای ما که امروز در سریال‌های نمایش خانگی مان رسماً با مستطیل، دوزنقه و هذلولی عشقی مواجهیم. همفری بوگارت کلاً سیگار است. شما سیگار را از او بگیرید، پالتویش را دربیاورید، کلاهش را بردارید، زیر چک و لگد بگیریدش، با یوسف صیادی توی فیلم «پیتزا مخلوط» مو نمی‌زند. اینگرید برگمن تکلیفش با خودش معلوم نیست، گفته می‌شود نقش را قرار بوده میشل مورگان با دستمزداً بالای بازی کند اما خاتم برگمن آمده با نصف قیمت نقش را از آن خود کرده. خواهرم چرا بازار را خراب می‌کنی؟ از همه بدتر شخصیت ویکتور لارلواست. یک ماست تمام‌عیار. اصلاً توی باغ نیست طرف. اسمش را گذاشته مبارز؛ به جان چگوارا، سبب زمینی‌های توی خورش‌قیمه از او مبارزتر هستند. من نمی‌فهمم این الساد قیقا به چی این بشر دلش را خوش کرده.

اسم فیلم را گذاشته‌اند: کازابلانکا. اگر اسم فیلم را عوض کنیم، بگذاریم

پزند- سعادت آباد

نمی‌دانم چرا آن قدر حالم بد است!

البته بنده هم به آنها ركب زده و بدون آنکه نفس بکشم، خورشت بامیه‌ها را تندتند درون دهانم می‌فرستم و به جای آنکه آن را قورت بدهم، گوشه لُپم جمع می‌کنم و تا آخر میهمانی، بال‌ب‌های یادکرده و آب دهان سبز- آویزان از گوشه دهان- ساکت یک گوشه می‌نشینم تا میهمانی تمام شود، آخر سر هم موقع خداحافظی خورشت بامیه و برنج و ماست و خرده نان‌های ته سفره و یک چوراب سوراخ- که گفتم برنج لهیده چسبیده- را توی پلاستیک سیاه می‌ریزند، سرش را گره می‌زنند و دور سرشان تاب می‌دهند و به دست من می‌دهند که با خود ببرم فردا ظهر سر کار گرم کنم بخورم، حتی عده‌ای شان معتقدند سردش هم خوشمزه است که بنده با حرکات ریز سر بهشان حالی می‌کنم «نه، گرمش یه مزه دیگه‌ای می‌ده»؛ خب ریختن خورشت بامیه در پلاستیک سیاه چند اشکال اساسی دارد؛ اول اینکه بنده از قاتی‌پاتی کردن هرگونه خورشت با برنج متنفرم، دوم اینکه اگر ببینم یکی روی برنج و خورشت ماست می‌ریزد، همانجا جد و آباء‌اش را با خورشت و ماست قاتی می‌کنم، مشکل آخر اینکه دیگه فقط خواجه حافظ شیرازی و البته وزیر کار هستند که نمی‌دانند من بیکام‌رواز طریق هوا و فتوستنز و کرده‌افشانی گذران زندگی می‌کنم، به همین خاطر بنده بعد از خداحافظی و تشکر زیاد بابت پذیرایی، مخصوصاً خورشت بامیه، پلاستیک حاوی تعفن را یک راست درون سطح آشغال سر کوچه پرت می‌کنم و خودم می‌روم یک گوشه در تاریکی مظلومانه بالا می‌آورم.

لا بد می‌پرسید ماجرای خورشت بامیه با درخت هلو چه ارتباط معنایی و فرمی دارد، در پاسخ به این سوال باید بگویم هیچ ربطی ندارند، اصولاً در این مملکت هیچ چیز به هیچ چیز دیگری ربطی ندارد، این هم رویش. □

درخت هلو برای من به تنهایی حکم یک دانشگاه را دارد و جالب اینکه بدانید چند درخت هلو برای من حکم چند دانشگاه را دارد، از بس پدر سوخته است این درخت هلو، که در بازار رقابتی ایران با مشتری‌های حساس و سخت‌پسند، یک محصول را با رنگ و لعاب مختلف، چنان در پاچه ملت می‌کند که کارخانه‌های اتومبیل‌سازی وطنی از مشاهده آن انگشت به دهان می‌مانند؛ مثلاً کمی روی پوست محصول پُرز اضافه می‌کند می‌شود «هلو»، پزهایش را می‌گیرد و می‌شود «شلیل»، آن را فشار می‌دهد و ریغش را درمی‌آورد، می‌شود «هلو انجیری»، هسته را درون میوه شُل جاساز می‌کند، می‌شود «هلو هسته‌جدا».

بله، همان‌طور که می‌دانید بنده به شکل شدیدالحنی از دو چیز متنفرم، یکی خورشت بامیه و یکی هم خورشت بامیه، که حضور این دو در سفره یعنی عبور از تمام خطوط قرمز من، این جور برایتان بگویم که بنده هر بار خورشت بامیه می‌بینم، یک حالتی بین هاری و جذام می‌گیرم و کهپر می‌زنم و بالا می‌آورم و تشنج می‌گیرم و دهانم کف می‌کند و ناخن‌هایم را به دیوار گچی می‌کشم، به همین خاطر فامیل و دوست و آشنا که از حساسیت شدید من نسبت به خورشت بامیه آگاه‌اند، همیشه به من محبت کرده و در میهمانی‌ها به شکل جداگانه برایم خورشت بامیه درست می‌کنند، مثلاً همه دارند کله‌پاچه می‌خورند و چشم و بنا گوش و مغز را با نان سنگک دو رو کنجد به بدن می‌زنند، آن وقت من مجبورم خورشت بامیه‌ای را که جداگانه برایم پخته‌اند، بخورم، که اگر نخورم، فکر می‌کنند دارم تعارف می‌کنم،



علی اکبر محمدخانی
*** طنزنویس

شهر فرنگ

شهرنگ

